



Short Stories of the Month

داستان‌های کوتاه ماه اسفند

عنوان و نام پدیدآور: داستان‌های کوتاه ماه اسفند = Short Stories of the Month • مؤلف: انتشارات اوارد • ترجمه الناز اسماعیلی ویراستار: آزاده سیفی • مشخصات نشر: تهران: خانه کاغذی، ۱۴۰۳ • مشخصات ظاهری: ۴۰ ص: مصور (رنگی)؛ ۱۷ × ۲۴ س.م.

شابک: ۶-۷۲-۵۶۶۶-۶۲۲-۹۷۸ • وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: این کتاب ترجمه‌ی بخشی از کتاب «365 bedtime stories» است.

یادداشت: مخاطب: ۸+ • موضوع: داستان‌های کوتاه انگلیسی Short stories, English

شناسه افزوده: اسماعیلی، الناز، ۱۳۶۲ -، مترجم • شناسه افزوده: انتشارات اوارد

شناسه افزوده: Award Publications Limited

رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ • شماره کتابشناسی ملی: ۹۸۹۹۹۳۱

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

ناشر: خانه‌ی کاغذی

مدیرمسئول: الناز اسماعیلی

عنوان کتاب: داستان‌های کوتاه ماه اسفند

از کتاب 365 Bedtime Stories

مؤلف: انتشارات اوارد award

ترجمه: الناز اسماعیلی

قطع: وزیری. چاپ: سیم‌رغ. صحافی: تابش

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه - چاپ اول ۱۴۰۴

شابک: ۶-۷۲-۵۶۶۶-۶۲۲-۹۷۸

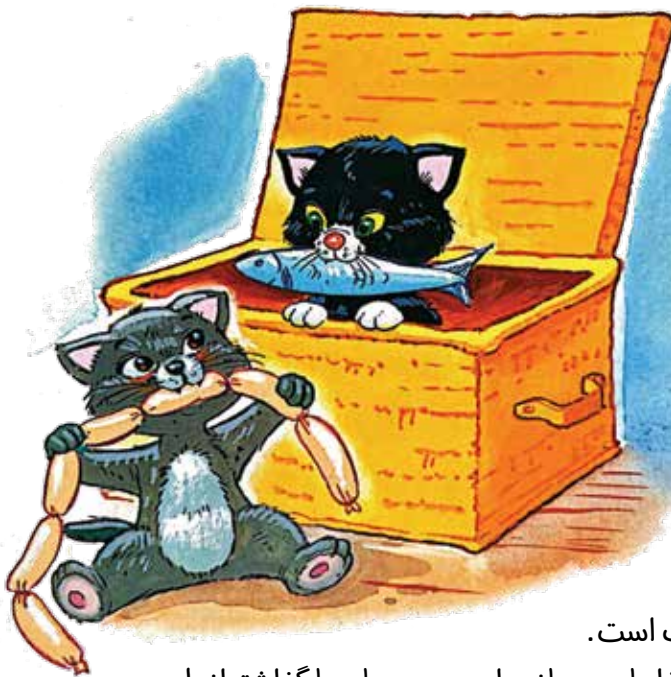




1 Cats Picnic

Izzy's cats, Murphy and Madeline, were always full of mischief. They dropped the car keys into the goldfish pond. They nibbled Izzy's homework. And they hadn't been allowed into the kitchen since day they found out how to turn taps on! So when Izzy's parents threw a party, she had to keep Murphy and Madeline out of the way. She put them in the garage with some water and food, and lots of toys to play with. Izzy felt very clever. But oh dear, she didn't know that her parents had put the party food in there too! "Yum!" said Murphy and Madeline.

پیک نیکِ گربه‌ها



گربه‌های **ایزی**، به نام‌های **مورفی** و **مادلین**، همیشه پُر از شیطنت بودند. آن‌ها کلیدهای ماشین را در تُنگِ ماهی‌های قرمز انداختند. آن‌ها تکالیفِ **ایزی** را گاز زدند و از آن روز که فهمیدند چه‌طور شیرهای آب را باز کنند دیگر اجازه نداشتند وارد آشپزخانه شوند! بنابراین وقتی والدینِ **ایزی**، یک مهمانی برگزار کردند، **ایزی** باید **مورفی** و **مادلین** را از سر راه کنار می‌گذاشت. او آن‌ها را با مقداری آب و غذا و تعداد زیادی اسباب‌بازی برای بازی در گاراژ گذاشت. **ایزی** احساس می‌کرد خیلی زړنگ است.

اما ای وای، او نمی‌دانست که والدینش غذاهای مهمانی را هم، در همان‌جا گذاشته‌اند! **مورفی** و **مادلین** گفتند: «خوشمزه‌ست!»



Bingo's Dreams

Bingo the dog liked to lie in front of the fire. It was his **favorite*** place in the house.

Once Bingo had settled down, it didn't take long for him to fall asleep and once he had, Bingo would often dream happy dreams of chasing rabbits across a wide sunny meadow.



Bingo would feel so tired after chasing the dream rabbits, that when he woke up, he was always pleased to find himself in his **favorite*** place beside the fire. In fact, he was usually so tired from chasing the rabbits in his dreams that he would stretch and fall back to sleep again!

رویاهای بینگو



بینگو سگ، دوست داشت جلوی شومینه دراز بکشد. این جای مورد علاقه‌ی او در خانه بود. وقتی **بینگو** آرام می‌گرفت، مدت زیادی طول نمی‌کشید که به خواب برود و وقتی می‌خوابید، معمولاً خواب‌های خوشی از تعقیب خرگوش‌ها در یک دشت آفتابی وسیع می‌دید. **بینگو**، آن قدر بعد از تعقیب خرگوش‌های رویایی خسته می‌شد که وقتی بیدار می‌شد، همیشه خوشحال بود که خود را در جای مورد علاقه‌اش کنار آتش پیدا می‌کرد. در واقع، او معمولاً آن قدر از تعقیب خرگوش‌ها در خواب‌هایش خسته بود که کش و قوسی می‌آمد و دوباره به خواب می‌رفت!

*British English: favourite



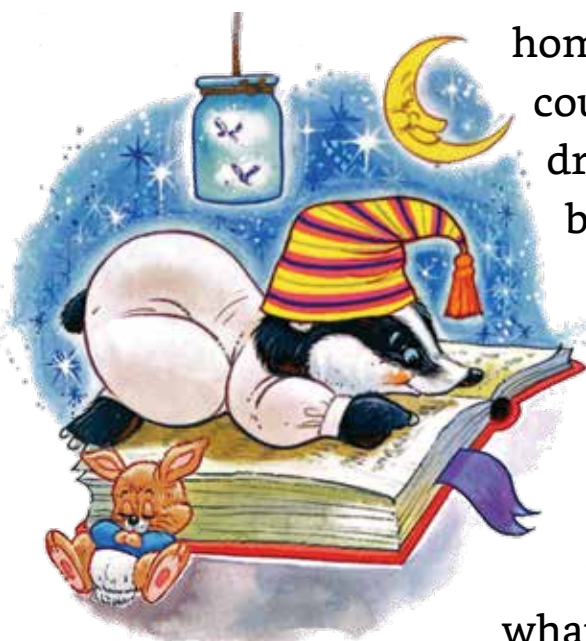
Bertie's Bed

It was bedtime in the Badgers home, but Bertie Badger couldn't sleep. "You'll soon drift off in your snuggly bed. Sweet dreams," said Mummy Badger.

But as soon as she left, Bertie jumped out of bed and opened his storybook. "I can't wait until tomorrow to find out what happens to the dragon,"

he whispered. Bertie read and read. He read until his eyelids were drooping and the moon was shining in the sky. In the morning, Mummy Badger found him fast asleep on his book with a big smile on his face.

"Oh Bertie," she said, laughing. "Only you could find a book more snuggly than a bed!"



تخت خوابِ پرتی



در خانه‌ی گورکن‌ها وقتِ خواب بود، اما پرتی گورکن نمی‌توانست بخوابد.

مامان گورکن گفت: «تو به زودی در تخت خوابِ نرم و دنجت به خواب خواهی رفت. با خواب‌های شیرین.» اما به محض این که او رفت، پرتی از تخت بیرون پرید و کتاب داستانش را باز کرد.

او زیر لب گفت: «نمی‌توانم تا فردا صبر کنم تا ببینم برای اژدها چه اتفاقی می‌افتد!» پرتی خواند و خواند. او تا وقتی که پلک‌هایش سنگین شد و ماه در آسمان می‌درخشید، خواند. صبح روز بعد، مامان گورکن، او را در خوابِ عمیق روی کتابش دید با لبخندی بزرگ که روی صورتش داشت.

او باخنده گفت: «اوه پرتی، فقط تو می‌توانی کتابی پیدا کنی که از تخت خواب، راحت‌تر باشد!»